چون بیاد دم شرم عشق افتد در انظار نگاه
میزند غیرت ز مژگان نیشتر بر پای نگاه

حسن جاوید را حیرت تلافی میکند
بر نمی آید به یک دیدن تمنای نگاه

تخته مشق خط شبرنگ ار چیند شوق
صفحه روی که میماند بود جای نگاه

شهپر جبریل را آتش بدفتر میزند
روی آن شناک اورا نیست پروای نگاه

همچو آن هر چشم کز کاوش افزون میشود
بیش شد سامان حسن او ز یغمای نگاه

اشک شبنم بود گل را مانع پرواز بست
گریه نتوانند نهادن بند بر پای نگاه

هر قدم را عنان داری کند تمکین عشق
میتراود اشک بیتابی ز سیمای نگاه

آنچه حسن عالم آشوب کز نظاره اش
میکند از شوخ سبقت با ز اجزای نگاه

گرچه چشمش از بیماری دماغ ناز نیست
پر نباشد ز نخوت دائم کار فرمای نگاه

از نگاه ما که در باغ تجلی محرمست
رو مگردان ای بهشت عالم آرای نگاه

داغ عشق از چشم غزالان میشود ناسور شد
بر صحرا داغ آهو ز انگور سودای نگاه

این جواب آن غزل صائب که میگوید رهی
چون پری از دیده غایب شد در انظار نگاه

بر صحرا داده هر آهو از کو سودای

از خوش بسر آمد از خانه بر گشتیم
مایل بافتادن خوشه میوه رسیدیم

ناز بهانه جو را بر یک طرف نهادیم
شرم ستیزه خو را در خاک خفته دیدیم

ما بیدم نشین را با بوسه گاه ساعد
تا ناف پیرهن را چون صبحدم دریدیم

چشم از فسانه راز در خواب صبحگاهی
مژگان ز دل فشار دست نگار دیدیم

روح سبک عنان از مژگان خویش نگاهش
میدان بطرح داغ چون آهوی رمیدیم

گل از انفعال رویش در خاک گشته پنهان
ریحان ز شرم خطش بر خاک خط کشیدیم

تو کیستی دلها پیچیده بر نگاهش
خفتن هزار بیدل از دانشش خمیدیم

مژگان ز شوخ چشمی بر هم نهاد شمشیر
از ترس جان نگاهش بر گوشه خزیدیم

خور

بر کام آن نکادی

خود را به چشم شوق بر خویش جلوه دادیم
بر کام آن نکادی بر جسم خود دمیدیم

برقی ز ابر جسته هر جا که بد نمودیم
سروی ز خاک رسته هر جا که آرمیدیم

دیگر نبود خود را تا دامن قیامت
صائب کشیده اورا منت و خواب دیدیم

ای زیب ملک جنت عنبر فشان همه
در دامن تو حاصل دریا و کان همه

اسرار چار دفتر مضمون نه کتاب
در نقطه تو ساخته اند نهان همه

قدسیان بحکم خداوند امر و نهی
پیش تو سر نهاده گذشته از آسمان همه

روحانیان بیاد تماشای جلوه ات
چون گرد کاه بر آمده از آسمان همه

از قطره تا بقلزم از ذره تا بمهر
پیش تو کرده راز دل خود عیان همه

از بهر خدمت تو فلکها چو بندگان
ز اخلاص بسته اند کمر بر میان همه

در کار تست چرخ بلند و زمین پست
از بهر روح تست نعیم جنان همه

افلاک پیش قامت تو خم بجنب کمان تو
خم گشته اند بهر ادب چون کمان همه

عمر از تو ثبت شعله دیگر زند بباغ
افلاک و انجم اند شرار و دخان همه

جستند از فروغ دل زنده ات صبح
دلمردگان خاک ز خواب گران همه

شیر از نهیب صولت و فیلان جنگجوی
دارند عاجزانه بدستت عنان همه

پیش تو سر بخاک مذلت نهاده اند
با آن علو مرتبه روحیان همه

در گوش کرده حلقه فرمان قدرتت
خاک و هوا و آتش و آب روان همه

نه آسمان ز شوق لب در فشان تو
واکرده اند همچو صدف بر دهان همه

از هیبت تازه نهال بوستان
دارند همچو غنچه گره بر زبان همه

یا نقش بداد و نقش تشمر زن
دارند چشم بر تو در پی کاروان همه

اینها غزل که وحدت خوش کلام گفت
ای رونق از رخ تو زمین و زمان همه